

نام کتاب: کعبه مادر می‌شود ... !

نویسنده: یحیی مقدسیان.

مقدمه

سلام
نبأ عظیم، والاترین خبر خوش آسمانی بود که از کعبه سر برآورد، و خداوند فخر ابدی را بعنوان تنها خانه زادش برای او ثبت کرد.

بیت الله که به دست خلیل حق بنا شد، اینک خاک پای علی بن ابیطالب است. بتها که بی اجازه وارد خانه‌ی توحید شده‌اند اینک سر در گریبان به فکر فرارند، ولی قبل از گریز خواهند شکست، که دست خداوند از آستین کعبه بیرون آمده است.

مسجد الحرام میلاد علی را به جشن سه روزه نشسته، و ملائکه‌ی مقرب و انبیای اولوالعزم را به مهمانی خود دعوت نموده است. در این ضیافت ربانی بوسه و دیدار فرزند کعبه، فقط یک بار نصیب مقربان درگاه خداوند می‌شود.

[صفحه 4]

اینجا بانوان فردوس، از همه زودتر خود را خاک پای تازه مولود می‌کنند و نابتترین نعم بهشتی را کمترین تحفه‌ی به درگاه او آورده‌اند.

این کدامین خبر عظیم است که از بیت خداوند به آسمانها می‌رود، و معراج خود را از گهواره‌ی کعبه آغاز می‌کند و به تمام مخلوقات سر می‌زند؟

ای علی، ای عظیم‌ترین نبأ الهی، تا ابد به ولادت افتخار می‌کنیم و از این فخر در جهان سر بلندیم.

این بار قلم کوچک من از تو جازه می‌خواهد تا در جشن میلادت شرکت کند. اگر بپذیری و یاری‌اش کنی، امیدوار است تصویر

زیبایی از ولادت تو ترسیم کند، که با
مرور آن دلها به جذبه‌ی ملکوتی‌ات درآید و
محو جمال دلارای تو شود.
تو ای جان و دل زهرا، از قلب کعبه دست
قلم را بگیر و آنگونه جاری ساز که خود
دوست داری!

13 رجب 1421، 20 مهر 1379

قم، یحیی مقدسان

[صفحه 5]

نوزاد کعبه

آسمان شهر با انبوه ستارگان چراغان گردیده، و خورشید شوق آن دارد که با طلوعش لحظه‌ی موعود تاریخ را در عرصه‌ی زمان نزدیکتر نماید. این را از سیمای کامل و غرق در نور ماه می‌توان دریافت که آسمان را از ظلمت شبانگهی رهانیده است. کعبه در زیر مهتاب جلوه‌ای دگر دارد و دل هر رهگذری را به سوی خود می‌کشد! خانه‌های شهر مهتاب خیالشان را بر ماهتاب آسمانی ترجیح داده‌اند. مرغان شبخوان، با شوری دیگر مناجات می‌کنند ... !
کائنات آسمان هستی، امشب با هم عهد بسته‌اند تا شب زیبایی را در صفحه‌ی تاریخ رقم زنند.

[صفحه 6]

شب به نیمه رسیده، اما چراغ روشن خانه‌ی ابوطالب خبر از سرنه‌ان می‌دهد. گویی حادثه‌ای مهم او را تا پاسی از شب، بیدار نگه داشته است.

صدای ناله‌ی همسرش او را نگران کرده است. فاطمه بی‌تابی می‌کند، اما شور و شعفی در صدف وجود نهان دارد! نشانه‌های تولد فرزند، خواب از سرش ربوده است. ابوطالب نیز کمی از او ندارد و چهره‌ی فاطمه اعماق جانش را می‌کاود.

- در این نیمه شب چه تقدیری تو را نگران ساخته است؟!

ابوطالب انتظار جواب ندارد. تنها سعی دارد با گفتگو درد همسرش را از یاد او ببرد، اما نگرانی در چشمانش موج می‌زند.

- ابوطالب! کاری کن ... درد امانم را بریده است ... !

- ای کاش ... !؟

جرقه‌ي فكري آسمان چشمانش را آشفته
مي‌سازد و حالش دگرگون مي‌گردد. ياد ذكري
در ذهنش غوغايي به پا مي‌کند.
دستانش را به آسمان نیاز بلند کرده و
پرنده‌ي دلش را سوي معبود پرواز مي‌دهد.
زیر لب زمزمه‌هايي و در دل آرزوهايي دارد

...

بغض فاطمه در گلوي ابوطالب مي‌شکند.
خرده‌هاي بغض تاب ايستادن در پشت پلکهايش
را ندارند. قطرات اشک گونه‌هايش را نوازش
مي‌دهند. لبانش بر روي يکديگر مي‌لغزند و
آن دعاي شفابخش را زمزمه مي‌کند و فاطمه
جاني دوباره مي‌گيرد. گويي روي تازه در
کالبدش دمیده باشند.

[صفحه 7]

ابوطالب مسرور از حال همسرش، براي راه
چاره‌اي فکرش را مشغول مي‌کند. مي‌اندیشد
که شايد پسرش در اين شب رؤيائي قدم به
جهان بگذارد و در آن ساعت همسرش تنها
باشد. ناخودآگاه شوري در دلش مي‌افتد. با
لبخندي سرش را به طرف فاطمه برمي‌گرداند:
- بروم برايتم کمک بياورم؟ شايد تولد
پسرم نزديک باشد!

فاطمه با سکوت حرف همسرش را تأييد
مي‌کند. ابوطالب با رضائيت فاطمه مي‌رود تا
از زنان قوم براي کمک به همسرش دعوت
کند. فکر مي‌کند در اين هنگام شب در
خانه‌ي چه کسي را بکوبد، و چه کسي را به
مدد بطلبد.

به محض باز کردن در خانه، آوايي
ملکوتي از پشت سر او را چون کوه بر جا
مي‌خکوب مي‌کند.

- ابوطالب! تا صبر صبح کن. دست ناپاک
نبايد ولي خدا را لمس کند!!

به سرعت سر را به عقب برمي‌گرداند. همه
چيز را آرام و ساکت در جاي خود مي‌يابد.

فاطمه را از دریچه‌ی اتاق می‌بیند که در کمال آرامش چشمها را بر هم نهاده است. امداد غیبی را درمی‌یابد. در را به آرامی می‌بندد و به طرف اتاق می‌رود. او نیز چون فاطمه آرام می‌گیرد. نسیم شبانه صورتش را می‌نوازد. ماه نیمی از صورتش را در پشت ابری پنهان می‌کند. [صفحه 9]

موعود کعبه

خورشید اولین پرتوهایش را در کرانه‌های آسمان گسترده است. ستارگان روی حضور ندارند و کم‌کم رنگ از صورت می‌بازند، اما ماه هنوز نگاه می‌کند. مردم مکه در صبحی دیگر خانه‌های خود را به دنبال امور روز مژه ترک می‌گویند. درد بار دیگر فاطمه را اسیر خود ساخته است. اما مرتب زیر لب ستایش پروردگار می‌نماید و او را شاکر است. ابوطالب پریشان‌تر از دیشب، در چشمانش دریایی از ترحم موج می‌زند. نه اجازه دارد تا برای همسرش کمکی فراهم کند، و نه می‌تواند دست روی دست بگذارد. قدم می‌زند و حمد خدا می‌کند و تنها امید او را در دل می‌پروراند. [صفحه 10]

آفتاب از دریچه‌ی اتاق، قسمتی از زمین را روشن کرده است. ذرات گرد و غبار در نور آفتاب بالا می‌رود. از اینکه نمی‌تواند برای فاطمه کاری کند شرمنده است. بدون هیچگونه صحبتی از اتاق بیرون می‌آید. فکر تولد فرزند، یک لحظه رهایش نمی‌کند. در درون با خدای خویش راز و نیاز دارد: - پروردگارا! این پسری است که تو تولدش را به من خبر داده‌ای ... و به دستور

تو کسی را برای یاری فاطمه فرا نخواندم!
خدایا! امیدم را ناامید مفرما و دامن
نیازم را از درگاهت خالی برنگردان.

با توکل بر خدا از خانه بیرون می‌رود.
سرش پایین است و آرام در سایه‌ی دیوارهای
گلی گام برمی‌دارد. رهگذران بی‌خبر از
آنچه درون ابوطالب می‌گذرد، از کنارش راه
می‌سپارند. خودش هم نمی‌داند به کجا
می‌رود. گویی، کسی او را به طرف خود
می‌کشد ... !

سنگینی دستی که بر شانه‌اش می‌نشیند،
بارقه‌ای از امید را در دلش می‌رویاند.
بویی خوش از پشت سر مشامش را می‌نوازد.
آرام سرش را به عقب برمی‌گرداند. خوشحالی
در چشمانش می‌دود از اینکه پسر برادرش
محمد را با صورتی متبسم می‌بیند.

- سلام، عموجان!

ابوطالب با گرمی دستش را می‌فشارد و او
را در آغوش می‌کشد.

- سلام محمد! تو را خدا برایت رساند.
ابوطالب دستانش را بلند می‌کند و روی
شانه‌های پیامبر می‌گذارد. نگاه در سیمای
پسر برادر، آرامشی وصف‌ناپذیر برای او به
ارمغان می‌آورد. گویی پیامبر از همه چیز
آگاه است.

[صفحه 11]

- تولد فرزندم نزدیک است. فاطمه از
درد بی‌تابی می‌کند. دیشب ...

- عموجان نگران نباش! بیا با هم نزد
فاطمه برویم.

ابوطالب با لبخندی رضایتمند همراه
پیامبر به طرف خانه‌اش به راه می‌افتد. سر
و صدای مردم اطرافش او را از فکر فاطمه
نمی‌رهاند. با هم وارد خانه می‌شوند و
ابوطالب جلوتر وارد اتاق می‌شود. پیامبر
صدای رسایش را از درون اتاق می‌شنود.

- فاطمه چرا از جای ت برخاسته ای! با این حال تو ممکن است ...
صدای پیامبر از بیرون، او را به خود می آورد.

- عموجان، همراه فاطمه بیا تا به مسجد الحرام برویم.

ابوطالب با تعجب در چشمان فاطمه می نگرد. شور و شعفی عظیم در چشمان فاطمه موج می زند. گویی از ماجرای که در حال وقوع است، تنها ابوطالب بی خبر است. صدای فاطمه او را به خود می آورد:

- بیا برویم! به خواست خداوند فرجی در کار است.

- چرا؟! مگر اتفاقی افتاده است ... آیا ...

- بلی! تو که رفتی، لحظاتی نگذشت که آوایی از گوشه ی خانه به کمک و راهنمایی ام آمد.

- آوا؟! صدای چه کسی بود؟ چه گفت؟!
- شاید رحمت خداوند باشد. صدا گفت:
«ای فاطمه برخیز و به کنار خانه ی خدا برو!»!!

ابوطالب شادمان از این ماجرا به بیرون اتاق آمد. نگاه سرشار پیامبر در نگاهش گره خورد. توان نیاورد و این صدای فاطمه بود که بار دیگر او را به خود آورد:

[صفحه 12]

- ابوطالب! درنگ مکن؛ که به خواست خداوند خبر خوشی در پیش است.

[صفحه 13]

فخر كعبه

در مسجد الحرام، نمادهای جهالت و جاهلیت بر فراز خانه‌ی خداوند خودنمایی می‌کنند. خواب غفلت، انسان نماهایی را چون همیشه‌ی تاریخ، در گوشه و کنار مهبط اولیاً ربوده است. خورشید خود را به وسط آسمان می‌کشد تا همه را از نور خود بهره‌مند سازد.

پیامبر، به همراه ابوطالب و فاطمه وارد می‌شوند. فاطمه از آنها فاصله گرفته و به پشت کعبه می‌آید، تا با معبود یکتایش نیایش کند.

زیبا و دلنشین با معبودش سخن می‌گوید. این را حتی عباس برادر ابوطالب و همراهانش حس کرده‌اند. همگی مهبوت سخنان فاطمه‌اند:

[صفحه 14]

- پروردگارا! من به تو و پیامبرانت و کتابهایشان - که همگی فرستاده‌ی تو هستند - ایمان دارم. من کلام جدم ابراهیم را تصدیق می‌کنم و شهادت می‌دهم که همانا او بوده که این خانه را بنا نموده است. مهربانان! تو را سوگند می‌دهم و از تو می‌خواهم به حق کسی که این خانه را بنا نموده و به حق فرزندی که در شکم با من سخن می‌گوید و با گفتارش با من انس می‌گیرد، و من یقین دارم که یکی از آیات و نشانه‌های توست، که این ولادت را بر من آسان فرمایی!

- او چه می‌گوید؟!

- آری. مگر می‌شود، فرزند درون شکم با کسی سخن بگوید ... !

با دعای فاطمه، عده‌ای به او خیره می‌شوند و غرق در دریای دعای او می‌شوند. سخنان او برایشان خیال انگیز است!
- پروردگارا! تو را به حق فرزند می‌که در شکم دارم، قسم می‌دهم که ولادتش را بر من ...

صدایی مهیب، پرتو نازک صدای فاطمه را در هم می‌شکند و در خود حل می‌کند. ابوطالب و پیامبر نگران از حال فاطمه، به طرف او می‌روند.

در مقابل چشمان بهت زده‌ی مردم، دیوار کعبه شکاف برمی‌دارد. مسجد الحرام به لرزه می‌افتد. نفس‌ها در سینه‌ها حبس گردیده و هیچکس را یارای حرکت نیست. با صدای لرزش دیوار کعبه عده‌ای به درون مسجد الحرام می‌آیند، تا حس کنجاویشان را سیراب کنند. ابوطالب و پیامبر نیز با شگفتی و شیفتگی نظاره‌گر این معجزه‌ی الهی‌اند.

[صفحه 15]

در میان چشمان به حیرت نشسته‌ی مردم، فاطمه آرام از شکاف دیوار می‌گذرد و وارد کعبه می‌شود. با صدای مهیب دیگری که در فضای مسجد طنین‌انداز می‌شود، شکاف دیوار به هم می‌آید.

ماجرا به قدری سریع اتفاق می‌افتد که هیچکس فرصت و جرأت حرکتی نمی‌یابد. با به هم آمدن دیوار، عده‌ای به طرف محل حادثه می‌دوند و با حیرت بر جای شکاف دیوار دست می‌کشند. ابوطالب که تازه به خود آمده، به طرف کعبه می‌دود. مسجد الحرام هنوز سکوت محض است و گاه مهمه‌ای آکنده از ترس در میان جمعیت موجی می‌زند و دوباره آرام می‌شود.

ابوطالب جمعیت را می‌شکافد و خود را به محل شکاف می‌رساند. بی‌فایده است! او هم

کاري نمي‌تواند بکند. ياد مهرباني در
ذهنش، او را به طرف خود مي‌کشد:

- محمد! محمد ... !

پيامبر ندای عموی را لبیک مي‌گوید.
ابوطالب از میان جمعیت بیرون مي‌آید و او
را در آغوش مي‌کشد. آرامشي سراسر وجودش
را فرا مي‌گیرد. بغض گلو بر پشت پلک‌هایش
فشار مي‌آورد. اشکها تاب مقاومت ندارند.
بغضش مي‌شکند اما بي‌صدا، و این اشک‌هايند
که بر گونه‌هایش روان مي‌گردند. به حال
همسرش غبطه مي‌خورد که به ميهماني دعوت
شده است اما ...

در کنار پيامبر چند لحظه پيش را مرور
مي‌کند. به عظمت همسرش در پيشگاه
پروردگار پی مي‌برد، و بیشتر مقام والای
فرزندش را درمي‌یابد.

[صفحه 16]

سینه‌ي سيناي پيامبر روزنه‌ي فکري در
ذهنش باز مي‌کند. برق کنجکاوِي در چشمانش
مي‌زند. خود را به آرامي از آغوش پسر
برادر جدا کرده و با نگاهی در چشمانش به
طرف کعبه به راه مي‌افتد. افراي که
اطرافش جمع شده‌اند، با تعجب به دنبالش
مي‌آیند. در دل هیجاني براي این کار
مي‌پروراند.

به در کعبه که مي‌رسد، کلید را از شالش
بیرون مي‌آورد و بر قفل مي‌چرخاند. تعجب
نمي‌کند! در باز نمي‌شود!!

همه ناامید از اطراف کعبه پراکنده
مي‌شوند. عرق از سر و روي مردم مي‌ریزد.
سایه‌هایشان به حداقل رسیده است.

[صفحه 17]

مهمان كعبه

گويي ابراهيم، با بال فرشتگان بهشتي كعبه را بنا نهاده است. اگر فاطمه ظاهر بيروني كعبه را ندیده بود، اين را باور مي‌کرد. آسمان از اينجا آبي‌تر است و خورشيد طلايي. با ورود فاطمه به محيط جديد، روح و روان و تنش کاملاً متحول گشته اند.

با شكوه‌ترين ميهماني تاريخ! چه كسي باور مي‌كند ...؟! گويي هزاران خورشيد در جاي، جاي كعبه نورافشاني مي‌كنند، كه بيرون كعبه را شب مي‌پنداري.

- سلام بر تو اي برگزيده خدا!

[صفحه 18]

آوايي آسماني از گوشه‌ي كعبه، توجه فاطمه را به خود جلب مي‌كند. گل از رخسار مي‌شكفت. پنج بانوي بهشتي را مي‌بيند كه در نهايت ادب در آن سوي كعبه نشسته اند. او آنچنان محو تماشاي اطرافش بود، كه حضور بهشتي آنان را احساس نكرد. سلام و درود خداوند بر شما پاكان! شما كه هستيد؟

سروشي از غيب ندا مي‌دهد:

- سلام بر تو اي بانوي برگزيده و اي مادر ولي خدا!

اين سخن او را به ياد فرزندش مي‌اندازد. درد حمل را به فراموشي سپرده و شايد اثري از آن نيست.

- اي فاطمه! اينان زنان بهشتي اند، كه آمده‌اند تو را در اين امر مهم ياري رسانند.

اين «حوا» مادر تو!

اين «ساره» جده‌ي تو!

این «آسیه» همسر فرعون!
این «کلثوم» مادر موسی!
و این «مریم» مادر عیسی!
فاطمه سراسر شور و شعف می‌شود. هیچ‌ان،
قلبش را در طپیدن یاری می‌نماید. هر لحظه
که می‌گذرد بیشتر احساس راحتی می‌کند، که
شاید پرنده‌ی ذهنش هیچ‌گاه نمی‌دید که
پروردگارش این چنین برای ولادت فرزند
یاریش نماید.

[صفحه 19]

فاطمه در دریای افکارش غوطه‌ور است و
کمتر توجهی به اطرافش دارد. آرامش و
سکوت حاکم بر کعبه، کم کم جای خود را به
شور و شیدایی عظیم می‌دهد. شوری آسمانی،
که از زمینیان تنها فاطمه در این آسمان
شور ستاره‌ای دارد.

ملائکه فوج فوج بر زمین نزول می‌کنند و
به آسمان صعود. زنان بهشتی با جنب و جوش
خود را برای امری عظیم آماده می‌سازند.
فاطمه می‌پندارد قطعه‌ای از بهشت در شهر
مکه فرو افتاده است. در بیرون کعبه مردم
همچنان از ماجرای صبح در حیرت به سر
می‌برند، و ابوطالب به مردم نوید تولد
فرزندش را در خانه‌ی الهی می‌دهد.

هنوز کعبه در شور خود است که زمین و
زمان رنگ می‌بازند. نوری خدایی از درون
کعبه به آسمان عروج می‌کند و نوری الهی
در جلوه‌ی زمینیان شکل می‌گیرد. آسمان از
خجالت سرخ می‌شود، و خورشید از شرم گم!
تاریخ آباستن می‌شود. جلوه‌های جهالت تاب
مقاومت بر روی کعبه را نمی‌آورند و با
سقوط خود بندگان‌شان را در حیرتی صد باره
فرو می‌برند. بانوان جنت به کمک فاطمه
می‌شتابند. زمین می‌لرزد؛ گویی معرفت او
از اهلش بیشتر است، که از عظمت رحمت خدا
به اضطراب افتاده است ... !

... و فرزند فاطمه زمین را با قدوم خود مبارک می‌گرداند و دنیایی را از خود شرمنده می‌سازد. مولودی که ولی پروردگارست و گویی خلقت کعبه و آسمان و فرشتگان و ... از یمن وجود اوست. او که ستاره‌ی بلند مرتبه‌ی آسمان روشنایی‌هاست و سرچشمه‌ی نعمت و فیض محبوب است که بر زمینیان معروض گردیده تا امتحانی برای خلق گردد.

[صفحه 20]

زنان بهشتی و مأموران الهی هر یک به نحوی در استقبال ولی خداوند. با رسیدن پای مولود کعبه بر زمین، به روی خاک می‌افتد و به سجده می‌رود:

- شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خداست و علی وصی محمد رسول الله است.

با محمد نبوت ختم می‌شود و با من وصایت کامل می‌گردد و من امیرالمؤمنین هستم. فاطمه در ظاهر و باطن خوشحال و مسرور است. این را از چهره‌ی او می‌توان دریافت. موج لبخند و شادی در دریای چهره‌ها بی‌تابی می‌کند. همه محو تماشای هیئت و هیبت تازه مولودند.

امیرالمؤمنین سر از سجده برمی‌دارد. چند لحظه‌ای که سر بر سجده داشته، همه تشنه‌ی دیدار رویش گردیده‌اند. مولود کعبه رو به زنان بهشتی می‌کند و به آنان خیر مقدم می‌گوید:

- سلام بر شما ای برگزیدگان خداوند و ای یاری دهندگان مادرم!

نگاهش در چشمان بانوان بهشتی سنگینی می‌کند. حوا پیش می‌رود و نوزاد را در آغوش می‌کشد. گویی هر دو سالیان درازی است یکدیگر را می‌شناسند:

- سلام بر تو ای مادر!

صدای زیبا و پرطنین نوزاد، گوش حوا و دیگر حاضران را نوازش می‌دهد:

سلام بر تو پسرم!

[صفحه 21]

چه لذتی می‌برد از جواب سلام به فرزندش.
- پدرم آدم که درود خدا بر او باد چه می‌کند؟!

- در جوار پروردگارش غرق در نعمت‌های اوست.

حوا از این گفتگوی کوتاه مبهوت سرور است. اما بیش از این فرصت دیدار ندارد. مریم پیش می‌آید و نوزاد را گرفته و او را غرق مهر و محبت خود می‌نماید. مولود کعبه باز در سلام پیشی می‌گیرد:

- سلام بر تو ای خواهرم!

- درود خدا بر تو ای برادرم!

ادامه می‌دهد:

- خواهر! عمویم عیسی چه می‌کند؟

- حمد خدا می‌کند، و بر تو سلام رسانده است.

نوزاد با لبخندی، احساسات مریم را پاسخ می‌دهد. آنگاه مریم او را با عطری که از بهشت به همراه خود آورده، معطر می‌نماید و به آغوش آسیه می‌سپارد!

آسیه نیز با ولی خدا تجدید بیعت می‌کند و با پوشاندن بدن نوزاد در پارچه‌ای بهشتی، افتخاری برای خود در تاریخ بر جای می‌گذارد.

فاطمه در این مدت از دریای چهره‌ی فرزندش سیراب می‌شود و شاید معجزه‌ای بتواند او را به خود آورد ... !

[صفحه 23]

معجزه کعبه

مکه دگرگون شده است. شهر از حال عادی خارج شده و هزاران سؤالی که در ذهن مردم نقش بسته راه نامعلومی را در افق سخنان ابوطالب در پیش گرفته است. جایی نیست که عده‌ای دور هم جمع شده باشند و نقل مجلسشان چیزی درباره‌ی همسر ابوطالب نباشد. نقش بانوان در این حادثه - که گونه‌ای زنانه دارد - جلوه‌های دیگری به ماجرا بخشیده است!

خورشید راه غرب آسمان را در پیش گرفته است. مسجدالحرام مملو از جمعیت است و هر لحظه و هر ساعت بر جمعیت افزوده می‌شود. همه در مسجدالحرام غوغا کرده است.

[صفحه 24]

- آیا می‌دانی ابوطالب در کوچه و بازار
براه افتاده و به مردم مژده می‌دهد؟!
- مژده می‌دهد؟! به چه چیزی؟ ... آیا به
همسرش که درون کعبه است؟
- او فریاد سر می‌دهد که «حجت خدا کامل
شد» ... !

- یعنی چه حجت خدا کامل شد؟! -

- نمی‌دانم؛ اما عده‌ای اطراف ابوطالب ...
سخن مرد در سر و صدای حاکم بر مسجد گم
می‌شود. مژده‌ی ابوطالب دهان به دهان در
مسجد می‌گردد و هاله‌ای از تعجب ذهن مردم
را می‌پوشاند. عده‌ای به دنبال این خبر از
مسجد بیرون می‌دوند و در کوچه و بازار به
دنبال ابوطالب به راه می‌افتند:

- ای ابوطالب، حجت خدا کامل شد یعنی
چه؟ ... مردم حرفهایی برای می‌زنند!
ابوطالب با لبخندی بر لب رو به افرادی
که تازه اطرافش جمع شده اند می‌کند.

- اي مردم مکه! بشارت باد شما را که در اين شب وليّ از اوليائي خداوند ظاهر شده که خداوند صفات نيک را در او کامل نموده و با او جانشينان ختم مي‌شوند. مردم از همه جا بي‌خبر- که سخنان ابوطالب چون تيرهاي نامفهومي بر ذهنشان مي‌نشيند- مات و مبهوت در چهره‌ي او مي‌نگرند و گاه با هممه‌هاي بي‌جا بدون آنکه علت کار خود را بدانند، محفل گفتگو را ابهام انگيز مي‌کنند.

[صفحه 25]

- او امام متقين، ياري دهنده‌ي دين، ريشه کن کننده‌ي مشرکين، باعث غيظ منافقين، زينت عبادت کنندگان و جانشين رسول رب العالمين است.

ابوطالب با زياد شدن جمعيت عقب‌تر مي‌رود و خود را به ديوار پشت سرش مي‌چسبانند. پيامبر نيز در بين جمعيت ديده مي‌شود. جذابيت سخنان عمو را شايد تنها در چهره‌ي او بتوان ديد. ابوطالب سر بلند مي‌کند. صدايش اين‌بار رساتر است.

- اي مردم مکه! اوست امام هدايت و ستاره‌ي بلند مرتبه و چراغ تاريخي‌ها و نابود کننده‌ي شرک. او ريشه‌ي يقين و رئيس دين است.

با سکوت ابوطالب صدای دلرباي پيامبر در فضا طنين‌انداز مي‌شود و سرها به عقب برمي‌گردد:

- آري اي مردم! امشب مولودي به دنيا آمده که خداوند به وسيله‌ي او در بسياري از نعمتها را بر ما باز مي‌کند. چه نيکوست که اين سال را سال خير و برکت بناميم.

ابوطالب از شوري که در وجود خود نهان دارد و آن را از سيماي او نيز مي‌توان دريافت، تا صبح در کوچه و بازار به راه

می‌افتد و خبر ولادت پسرش را برای تمامی مردم شهر بازگو می‌کند.

[صفحه 27]

قلب کعبه

خستگی نه ماهه، در این دو روز از روح و روان فاطمه متواری گشته است. این میهمانی برایش آنقدر لذتبخش بوده که گویی بر او ساعتی بیش نگذشته است. میهمانی عظیم در مکانی به بلندای کعبه به یمن تقدیم گل‌گلهای به بوستان خلقت است.

فاطمه در حالی که مأموران الهی را به خدمت دارد، در استراحت به سر می‌برد. مولود کعبه نیز که در اولین سخنانش خود را امیرالمؤمنین معرفی نموده است، در کنار او آرمیده و گاه و بیگاهی با حمد خداوند رحیم، لبان مبارکش را مترنم می‌نماید. مادر فرصتی یافته تا پروانه‌ی خیالش را لحظاتی به سوی گل ابوطالب روانه سازد. اما عظمت و بزرگی محفل ربانی این اجازه را کمتر به او می‌دهد.

[صفحه 28]

بار دیگر ملائکه الهی به جنب و جوش می‌افتند. شوری چند باره بین زمین و آسمان به پا می‌شود. این بار نیز این شور و هیجان را تنها مولود کعبه و مادرش رخصت نظاره دارند. در این غوغای پنج نور با عظمت آسمان کعبه را نورانی می‌سازند. پیرو این پنج نور صفهایی از ملائکه به کعبه نازل می‌شوند. در قلب فاطمه التهابی می‌افتد، اما نگاه فرزند آرامشی برای او به ارمغان می‌آورد.

پنج مرد والامقام که هر کدام سیمایی نورانی و هیبتی گیرنده دارند، وارد کعبه

می‌شوند. اما نورانیت سیمایشان و هیبت اندامشان در مقابل مولود کعبه دست ادب بر سینه می‌گذارد. بار دیگر فضای کعبه را ندای غیبی می‌پوشاند:

- اینان پیامبران و اولیای خدایند که برای عرض ادب به محضر مولای مؤمنان به حضور او شرفیاب گشته‌اند. اینان آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی هستند.

مولود کعبه در خیر مقدم به اولیای خدا، لبخندی به زیبایی بهشت به آنان ارزانی می‌دارد.

آدم برمی‌خیزد و مولود را در آغوش می‌گیرد. در دل افتخار می‌کند که امیرمؤمنان از صلب اوست. از هنگامه‌ی خلقت خود تا به امروز بویی خوشتر از بوی این فرزند شامش را نوازش نداده است. می‌اندیشد که بهشت از آن اوست و بس!

- سلام بر تو ای پدر.

- درود خدا بر تو باد پسر، و ای ولیّ خدا.

[صفحه 29]

هم آغوشی پدر و پسر دیدنی است. پدر بیش از این اجازه‌ی نوازش فرزندش را ندارد. عیسی پیش می‌آید و برادرزاده‌اش را از دست پدر تحویل می‌گیرد:

- سلام بر تو عموجان!

- سلام بر تو ای شیر خدا! شهادت می‌دهم که تو وصی آخرین رسول پروردگاری.

دیگر پیامبران نیز با مولود کعبه میثاق خود را که در ازل با او بسته‌اند، تجدید می‌نمایند و آماده‌ی عروج می‌شوند. میل ماندن دارند اما ... دل را می‌گذارند و باز پیشاپیش ملائکه ولیّ خدا را بدرود می‌گویند.

[صفحه 31]

منجي كعبه

درياي غم و اندوه فاطمه خشك است؛ آرام و بي صدا. با شكوه‌ترين لحظات عمر خود را در اين دنيا مي‌گذرانند. شب‌نم حمد خدا، لبان بهاري‌اش را لحظه‌اي ترك نمي‌گويد. به رحمت پروردگارش مي‌اندیشد. خداوندي كه در اجابت را به روي فرشته‌ي نياز او گشود و فرزندش را و مهمتر از اين ولي خود را غرق در نعمت‌هاي الهي نمود.

ابري سفيد به بزرگي آسمان، توجه فاطمه را به خود جلب مي‌كند، اما به صفاي دل فرزندش نمي‌رسد. قرب الهي مانع از رخنه‌ي هرگونه ترس و دلهره به درونش مي‌شود. ابر آسماني به زمين نزديكتر مي‌شود، تا آنجا كه فاطمه صداي بال هزاران فرشته‌ي پروردگار را درمي‌يابد.

[صفحه 32]

فرستادگان الهي به درون كعبه مي‌آيند. شايد امري مهم پيش آمده است. از جمع عظيم ملائك، ملكي پيش مي‌آيد و اميرمؤمنان را كه در بستر بهشتي آرميده، برمي‌دارد و بدون لحظه‌اي درنگ به سوي آسمان همراه ديگر ملائكه عروج مي‌كند. صدايي ملكوتي در آسمان طنين‌انداز مي‌شود:

- بگردانيد علي بن ابي‌طالب را در شرق و غرب زمين، و خشكي و درياهاي آن، و كوهها و آسمانهاي آن.

احكام پيامبران، علوم وصيين و همه‌ي اخلاق انبيا و مرسلين و صديقين را به او بدهيد و آنچه دربارهي برادرش سيد الاولين و الاخرين انجام شده براي او هم انجام دهيد.

او را بر همه‌ی انبیاء و مرسلین و ملائکه‌ی مقربین و اهل آسمانها و زمین نشان دهید که او ولیّ خدای رب العالمین است.

فاطمه از شنیدن سخنان منادی، هیجان وجودش متلاطم می‌شود. اینک به اسمی که پدرش را به آن صدا زدند، می‌نازد. علی، محبت، زیبایی مطلق ...! حمد مخصوص خداوند علیّ اعلاست.

فرزندش را به آسمانها برده‌اند، تا همه‌ی مقربین الهی او را زیارت کنند و پیمان خود را با او استوارتر سازند. با رفتن علی، قلبش تشنه‌ی دیدار او می‌گردد. نمی‌دانست که در این دو روز و ان‌دی اینچنین وابسته‌ی پدرش گردیده است. کعبه هم گویی تشنه‌ی دیدارش شده است.

لحظاتی و شاید ساعتی بیش نمی‌گذرد که مولود کعبه را به کعبه باز می‌گردانند. فاطمه او را در آغوش می‌کشد تا قلبش آرامش یابد. فخر می‌فروشد به داشتن چنین فرزندی که خداوندش او را بهشت خود می‌داند!

[صفحه 33]

برای بار سوم، توده‌ی عظیم ملائکه بالای سر فاطمه هویدا می‌گردد. امروز گویی در آسمانها جشن است و آسمانیان در انتظار دیدار با مولود کعبه‌اند. این بار نیز امیرمؤمنان را به آسمان عروج می‌دهند:

- علی بن ابیطالب را نزد همه‌ی مخلوقات خدا ببرید و احکام علم و حلم و ورع و زهد و تقوی و سخاوت و بلندمرتبگی و نورانیت و تواضع و خشوع و رقت و هیبت و مروت و کرم و مودت و شفاعت و شجاعت و حفظ و دیانت و قناعت و فصاحت و عفاف و انصاف و نیکی و همه‌ی اخلاق انبیاء را به او دهید.

اگر فاطمه در جايي غير از كعبه بود و اين سخنان را ميشنيد، شايد قالب تهی مي‌کرد، ولي اكنون خدايش را شاکر است كه به وي توفيق داد تا بتواند مادر چنين فرزندی باشد.

كعبه با عروج دوباره ي اميرمؤمنان، نورانيت و صفای خود را از دست مي‌دهد. فاطمه با چند لحظه دوری فرزند به دیدارش تشنه مي‌گردد ... كه ناگهان نوري عظیم سر تا سر كعبه را فرا مي‌گیرد. فاطمه به خود مي‌آید. پسرش را مي‌بيند كه در حریر سفید بهشتي پیچیده و به كعبه بازگردانده اند. آوای منادي حق بر كعبه حاكم مي‌گردد:

- اي فاطمه! فرزندان را از چشم بينندگان حفظ كن كه او ولي رب العالمين است. بدانكه وارد بهشت نمي‌شود مگر كسي كه ولايت او را بپذيرد و امامت و ولايت او را تصديق كند.

اي فاطمه! خوشا به حال آنكه تابع اوست و واي بر كسي كه از او روگردان شود. مثل او چون كشتي نوح است كه هر كه بر آن سوار شد نجات مي‌يابد و هر كه از آن بازماند غرق مي‌شود و سقوط مي‌كند.

[صفحه 34]

ملك الهي سپس پيشتر مي‌آيد و در مقابل فرزند فاطمه عرض ادب مي‌نمايد. آنگاه دهان پيش مي‌برد و در گوش امير مؤمنان زمزمه‌هايي مي‌كند. كعبه در سكوت محض به سر مي‌برد. گويي اسرار الهي است كه بر مولاي متقيان منتقل مي‌شود.

لحظاتي بدین منوال مي‌گذرد و لبخندي مליح بر لبان مولود كعبه مي‌نشيند و فوج ملائكه به سوي آسمان پرواز مي‌كنند.

[صفحه 35]

عزیز کعبه

ساعتی است که خورشید نقاب از چهره برکشیده و گذشت جاهلیت زمان را به نظاره نشسته است. گوی نورانی در سه روز گذشته جانی دوباره یافته و در نور افشانی شوق و آفری از خود نشان می‌دهد.

فاطمه آغاز چهارمین روز حضور خود در کعبه را جشن گرفته است. سه روز تمام با فرزندش در جوار قرب الهی از نعم پروردگار متنعم گردیده، و سه روز است که از شوهر و خانه‌اش هیچ خبری ندارد ... ! این بار نیز ملکی با حضور ملکوتی‌اش، خلوت فاطمه با خدای خویش را بر هم می‌زند. فاطمه آنچه را که باید، در نگاه نامحسوس ملک می‌خواند. تأسف و شعف حاصل از این نگاه، در وجود فاطمه به جدال می‌نشینند. اما حسرت قرب الهی را چه سود، که فرمان خداوند به پشتیبانی شور و شعف دیدار ابوطالب آمده است.

[صفحه 36]

فاطمه مولودش را با هزاران امید، پیچیده در حریر بهشتی به آغوش می‌کشد. قلبش آرام می‌شود. خود نیز قیام می‌کند و آماده‌ی ترک خانه‌ی پروردگارش می‌شود. آخرین نگاه‌های وداعش را از پیکره‌های کعبه می‌گیرد ... در همین اثناء ندای هاتف غیبی بدرقه‌ی راهش می‌گردد:

- ای فاطمه! نام فرزندات را علی بگذار؛ چرا که خدای علی اعلی به من دستور داده که به تو چنین بگویم، و خداوند می‌گوید: منم محمود و حبیب من محمد است، و منم علی و ولی من علی است.

فاطمه تحمل صدا را ندارد، اما علی در آغوش آرامشی به او ارزانی می‌دارد.

- نام آن دو را از نام خود گرفته‌ام، و آنان را به ادب خود تأدیب نموده‌ام، و آنان را بر علم خود آگاه نموده‌ام. آنان از انتخاب‌شدگانند و نور آنان را از نور خور خود خلق کرده‌ام. قسم به عزت و جلال، من نام ولیم را از نام خود گرفته‌ام.

فاطمه چند گام به عقب می‌رود و خود را به دیوار کعبه می‌رساند. چشمانش از شادی کلمات هاتف برق می‌زند.

- او در خانه‌ی من به دنیا آمده و اول کسی است که به من ایمان می‌آورد و پیامبرم را تصدیق می‌کند و مرا تقدیس می‌نماید و تهلیل و تکبیر می‌گوید. او جانشین پیامبر من و وزیر و وصی اوست و قیام کننده‌ی به عدل بعد از اوست.

بهشت برای کسی است که او را دوست بدارد و جهنم برای کسی است که او را مغبوض بدارد و با او مخالفت کند و ولایت او را انکار نماید.

[صفحه 37]

فرزند کعبه

دریای تشویش و شورِ خبری از داخل کعبه، دل‌های مردم را در خود غرق نموده است. زنی تنها و باردار، به طوری ناباورانه وارد کعبه گردیده، و اکنون سه روز است که از وی خبری نیست. اما ابوطالب بر خلاف مردم آرامش مطلق است و این آرامش را با پسر برادرش قسمت کرده است.

مسجد الحرام همانند روزهای قبل مملو از جمعیت است، و در آغاز روز چهارم هر لحظه بر جمعیت افزوده می‌شود. حتی شبها نیز افرادی در کنار کعبه مانده‌اند، تا کسانی باشند که اولین خبرها را شاید از همسر ابوطالب داشته باشند.

مسجد از گفتگوی مردم و سر و صدای آنان سر به عصیان گذارده است. ابوطالب به همراه پیامبر، قسمتی از فضای مسجد الحرام را به

[صفحه 38]

خود اختصاص داده‌اند و با افرادی مشغول صحبت‌اند. کوچکترین اطلاعی از درون کعبه می‌تواند ابرهای ترس و تشویش را از دل مردم بزدايد ...

سکوت به یکباره در فضای مسجد حاکم می‌شود. همه از جا برمی‌خیزند و با تعجب به یکدیگر می‌نگرند. ناگهان همان صدای سه روز قبل در فضای مسجد طنین‌انداز می‌شود. نفسها در سینه‌ها حبس می‌گردد. دیوار کعبه از همان محل قبلی شکاف برداشته و دو سوی آن از هم فاصله می‌گیرد.

عده‌ای که در اطراف محل حادثه هستند، از ترس گامی پس می‌نهند و جمعیت به عقب رانده می‌شود. همه در نظاره‌ی معجزه‌ی الهی‌اند. حتی خورشید با زدودن ابرها این ولادت معجزنا را به تماشا نشسته است. در میان ندهای آسمانی، فاطمه در مقابل چشمان بهت زده‌ی مردم آرام و با صلابت همراه فرزندش از شکاف بیرون می‌آید.

عجب عظمتی ... چه باشکوه است! اضطرابی همراه با شوق دیدن ادامه‌ی ماجرا، در چشمان مردم موج می‌زند. دیوار پس از لحظه‌ی دوباره به هم می‌آید. فاطمه در سکوت حاکم بر مسجد چند گام به جلو برمی‌دارد. جمعیت ناخودآگاه کنار می‌روند. فرزندی تازه تولد یافته در کمال زیبایی و آرامش در آغوش مادر، مردم را به تعجب واداشته است.

هیچکس را یارای صحبت نیست و کسی جرأت ندارد سکوت سهمگین حاکم را بشکند. موج سؤالات بر ذهنها هجوم آورده و بی‌قراری می‌کند.

[صفحه 39]

فاطمه، علی را بر دو دستش بلند می‌کند. مردم از روی شانه‌های یکدیگر سرک می‌کشند تا مولود کعبه را بهتر ببینند. زیبایی مولود شاید این سؤال را بر ذهن مردم به ارمغان می‌آورد که آیا او از انسیان است یا از پریان ... !

فاطمه سرش را بالا می‌گیرد و صدای پر صلابتش را بر فضای مسجد حاکم می‌نماید: - ای مردم، من بر زنانی که قبل از من بوده‌اند، فضیلت داده شدم. آسیه خداوند را پنهانی در جایی عبادت می‌کرد که خداوند جز از روی اضطراب دوست نداشت در آنجا عبادت شود.

خداوند بر مریم ولادت عیسی را آسان نمود و در سرزمین خشکی نخل خشکیده را حرکت داد و از آن خرماي تازه خورد. خورشید از شوق شنیدن سخنان فاطمه تاب ایستادن در آسمان را ندارد. ابوطالب از دیدن همسرش به همراه فرزند جاني دوباره گرفته است.

- اي مردم مکه! اما من وارد خانهي خداوند شدم، و در خانهي قدیمی خداوند فرزند به دنیا آوردم و سه روز درون آن ماندم و از میوه‌ها و غذاهای بهشتی خوردم.

آنگاه که خواستم از کعبه خارج شوم هاتفي خطاب به من ندا داد: اي فاطمه! نام این مولود را علي بگذار که من خدای علي اعلي هستم. من او را از قدرت خویش و عزت و جلالم و کمال عدلم خلق کرده‌ام و نام او را از نام خود گرفته‌ام و او را به ادب خود آموخته‌ام و امر او را به خود سپرده‌ام و او را بر غوامض علم خود آگاهی داده‌ام.

[صفحه 40]

سخنان فاطمه چون تیرهایی است که بر قلب و دل بزرگان قبیلہي جاهلیت فرو می‌رود. او مستقیماً بتهاي آنان را نفي می‌کند و برای توحیدیان ابراهیمی فضایل فرزندش را می‌شمارد:

- اي مردم! هاتف غیبی گفت: او در خانهي من به دنیا آمده و اول کسی است که بر فراز خانهي من اذان می‌گوید و بتها را می‌شکند و آنها را از بالای کعبه به صورت می‌اندازد.

اوست که مرا به عظمت یاد می‌کند و مرا تقدیس و تمجید می‌نماید و به یگانگی یاد می‌کند.

عده ای محو گفتار فاطمه اند و در دریای جوشان کلماتش ذوب شده اند، و عده ای مبهوت سیمای فرزندش و عده ای دیگر اولین کینه ها نسبت به مولود کعبه را در دل می‌پرورانند.

- هاتف آنگاه گفت: اوست امام بعد از حبیب من و منتخب از خلق محمد رسولم و اوست جانشین.

خوشا به حال کسی که او را دوست می‌دارد و او را اطاعت می‌کند و او را یاری می‌نماید، و وای به حال کسی که بغض او را دارد و از او سرپیچی می‌کند و او را خوار کرده و حق او را انکار می‌نماید.

با سکوت فاطمه، چشمهای تشنه‌ی مردم به طرف فرزندِی که خداوند نامش را علی گذاشته بالا می‌رود. مولود کعبه آرام روی دستان مادر آرمیده است. موج تعجب و بیگانگی با این ماجرا را در چشمان مردم می‌توان مشاهده کرد.

عده‌ای بر آنند که فریاد سر دهند و سخنان فاطمه را انکار کنند، اما آنچه لحظاتی پیش با چشم خود از دیوار کعبه دیده‌اند آنان را از این کار پلید باز می‌دارد.

[صفحه 41]

پیامبر به همراه ابوطالب سریع جمعیت را می‌شکافند و به طرف فاطمه می‌آیند. پیامبر که لحظاتی پیش امین وحی‌الش را دگرگون ساخته، کلمات جبرئیل را در ذهن مرور می‌کند:

- اکنون زمان ظهور نبوت تو نزدیک شده است، چرا که تو را به برادرت و وزیرت و داماد و جانشینت مؤید داشته‌ام.

اکنون برخیز و به استقبال او برو و او را در دست راست به آغوش بگیر چرا که او

از اصحاب یمین است و شیعیانش پیشانی سفیدان نشانه دار هستند.

چشمان فاطمه به دیدن ابوطالب روشن می‌شود. دوست دارد سفره‌ی بهشتی دلش را هر چه زودتر برای ابوطالب باز کند. خورشید خود را به وسط آسمان رسانده است، تا مردم دیدار پدر و پسر را روشن‌تر نظاره کنند.

چشمان ابوطالب در چشمان پسرش می‌افتد و نگاهشان به یکدیگر گره می‌خورد. گویی هزاران سال است یکدیگر را می‌شناسند. ابوطالب اولین نگاه فرزندش را زیباترین چشم انداز طول عمر خود می‌پندارد.

- سلام و درود بر تو ای پدر! و رحمت خدا بر تو باد.

ابوطالب از شادمانی در پوست خود نمی‌گنجد. پسرش چه زیبا سخن می‌راند. مردم که این ماجرا را از پشت چشمان بهت‌زده‌شان نظاره می‌کنند، به زحمت خود را روی زمین پایبند کرده‌اند. اولین بار است که سخن گفتن نوزادی را به چشم می‌بینند.

- درود بر تو ای پسرم و رحمت و برکت خداوند بر تو باد!

[صفحه 42]

ابوطالب پیش می‌رود و فرزندش را در آغوش می‌کشد. شاید برای اولین بار بوی بهشت را استشمام می‌کند. همان آرامشی را می‌یابد که همیشه در آغوش پیامبر می‌یافت. پیامبر پیشتر می‌آید و خود را به ابوطالب می‌رساند. او نیز برای به آغوش کشیدن مولود کعبه دلش بی‌قرار است. ابوطالب به طرف پیامبر برمی‌گردد. مولود کعبه با اولین نگاه در چشمان پیامبر، لبانش را با لبخندی زیبا سرشار می‌نماید. اما این بار پیامبر در سلام بر امیرمؤمنان پیشی می‌گیرد:

- درود خداوند بر تو ای برادرم و
 جانشینم و دامادم!
 - سلام بر تو ای رسول خدا، و رحمت
 خداوند بر تو باد!
 این بار حتی ابوطالب و فاطمه از کلمات
 پیامبر به تعجب می‌افتند، اما سؤال را در
 آن لحظه جایز نمی‌شمارند.
 با درخواست مولود کعبه از پیامبر،
 حضرت او را در آغوش می‌کشد.
 علی می‌بینید که ملائکه‌ی الهی تا هفتمین
 آسمان نظاره‌گر این معانقه‌اند. دستش را
 بلند می‌کند و بر گوش راست گذارده اذان و
 اقامه سر می‌دهد.
 سکوت در بین جمعیت هنوز حکمفرماست. بر
 جمعیت مسجدالحرام افزوده شده است. در
 این بین عده‌ای نیز به فکر فرو رفته‌اند
 تا شاید دلیل سخنانی نوزادی را دریابند
 ...

- ای رسول خدا بخوانم؟! -

پیامبر با تبسمی بر لب می‌فرماید:
 بخوان.

[صفحه 43]

امیرالمؤمنین در میان حیرت همگان شروع
 به خواندن کلماتی می‌نماید که برای مردم
 نامأنوس است.

- او صحف آدم را می‌خواند.
 مسجدالحرام یکپارچه سکوت است و همه به
 کلمات مولود کعبه گوش فرا می‌دهند.
 علی سپس شروع به خواندن صحف نوح
 می‌نماید، و بعد صحف ابراهیم را ادامه
 می‌دهد و آنگاه تورات موسی را آنچنان
 زیبا تلاوت می‌کند، که اگر خود موسی بود
 اقرار می‌کرد که این نوزاد بهتر از من
 می‌خواند.

مولود کعبه در میان تعجب همگان بخصوص
بزرگان مکه، زبور داود و انجیل عیسی را
به طور شگفت آوری تلاوت می‌کند.
کم کم موج سر و صدا در مسجدالحرام بالا
می‌گیرد. زنان اطراف فاطمه را می‌گیرند.
مولود کعبه اما هنوز حرفهایی برای گفتن
دارد ... !
[صفحه 45]

نتیجه کعبه

- بخوانم از قرآنی که هنوز نازل نشده؟
- بخوان علی جان!
- بسم الله الرحمن الرحيم؛ قد افلح المؤمنون؛ الذين هم في صلاتهم خاشعون؛
والذين هم عن اللغو معرضون..
. والذين هم لأماناتهم و عهدهم راعون ... !
مردمی که به خاطر سر و صدا به
مسجدالحرام کشیده شده اند با سکوتی چند
باره محو تماشای مولود کعبه هستند. در
این میان شاید تنها سه نفر درمی‌یابند که
او چه می‌گوید. او همچنان در آغوش گرم
پیامبر است. بر سکوت سنگین مسجدالحرام
تنها صدای گرم علی و پیامبر است که
حکمفرمایی می‌کند.
با سکوت مولود کعبه، پیامبر رو به
تازه مولود می‌کند و خطاب به وی
می‌فرماید:
- مؤمنان به وسیله‌ی تو رستگار شدند.
به خدا قسم تو امیر آنان هستی. از علوم
خود به مؤمنان توشه می‌دهی و آنان
استفاده می‌برند.
به خدا قسم تو جانشین و وزیر و داماد
من هستی. تو یاور دین من و ادا کننده‌ی
قرضهای من و همسر دخترم و پدر دو نوه‌ام
و خلیفه‌ی من در امت هستی.

با سکوت چند لحظه‌ای پیامبر، مردم به شنیدن سخنانش تشنه‌تر می‌شوند. این بار صدایش رساتر است:

- خوشا به حال کسی که تابع تو باشد و تو را دوست بدارد، و وای بر کسی که عصیان تو نماید و با تو دشمنی کند. به خدا قسم دوست نمی‌دارد تو را مگر سعادت‌مند، و دشمن نمی‌دارد تو را مگر شقاوت‌مند.

پیامبر نیز سکوت می‌کند. نگاه عمیق دو برادر در یکدیگر فرو می‌رود. شادی و سرور در چشمان ابوطالب موج می‌زند.

آنگاه پیامبر دهان خود را به دهان مولود کعبه نزدیک می‌نماید و زبان در دهان او می‌گذارد. در این لحظه شاید ملائکه یکی از زیباترین وقایع تاریخ را به نظاره نشسته‌اند. پیامبر اینگونه کام علی را برمی‌دارد.

آنگاه دهان بر گوش راست مولود کعبه می‌گذارد و اذان می‌گوید و به وحدانیت خداوند در مقابل بتپرستان شهادت می‌دهد و آنگاه بر گوش چپ او اقامه می‌خواند. سپس رو به ابوطالب می‌نماید:

- ای ابوطالب! اکنون نزد مثرم راهب که ولادت علی را به تو خبر داده بود برو و او را به تولدش بشارت ده، و آنچه دیدی برای او بازگو کن.

[صفحه 47]

نوزاد کعبه

خانه‌ی فاطمه غرق نور و سرور است. بستگان به دیدن نوزاد ابوطالب می‌آیند و به او چشم روشنی می‌گویند. آسمانیان فوج فوج به دیدن ولی خدا می‌آیند و بیعت دیرینه‌ی خود را با وی تجدید می‌نمایند. - فاطمه! گویا این مناسب باشد. این بند از ابریشم است.

فاطمه با نگرانی بند را می‌گیرد. ابوطالب به کناری می‌ایستد، تا برای پنجمین بار عکس‌العمل ولی خدا را ببیند. فاطمه بند را به دور قنداقه‌ی فرزندش بسته و آن را تا آخرین حد محکم می‌کند. لبخندی بر لبانش نقش می‌بندد. اما لحظه‌ای نمی‌گذرد که علی با حرکت دستش بند قنداقه را پاره می‌کند.

[صفحه 48]

ابوطالب اما از این ماجرا لبخندی از سر شوق بر لب می‌نشانند. در دل به قوت بازوی حیدر خویش می‌نازد و آفرین می‌گوید. - واعجبا ... الله اکبر ... فاطمه! آیا می‌خواهی بندی از پوست ضخیم‌تر برایت بیاورم؟!

فاطمه با لبخندی قصد تأیید حرف همسرش را دارد، که لبان پر مهر مولای مؤمنان به حرکت درمی‌آید:

- مادر جان! دست راست مرا میند چرا که می‌خواهم با انگشتانم حمد خدا کنم. می‌خواهم با ملائکه مصافحه کنم و نمی‌خواهم در آن حال دستم بسته باشد. این است که هرگاه ملائکه می‌آیند بند را پاره می‌کنم!!

فاطمه از شادی در پوست خود نمی‌گنجد. او اولین و آخرین مادری است که فرزندش

در بیت حق قدم بر چشم جهانیان می‌گذارد،
و اکنون می‌کوشد تا آغوش گرم محبت خود را
برای هنگامه‌ی تربیت بهشت خدا پر مهر
نماید.

ابوطالب نیز سنگینی بار مسئولیت ولی
خدا را بر دوش خود احساس می‌کند، و
می‌کوشد تا با ایمانی راسخ‌تر در رساندن
امانت الهی به مقصد بی‌نهایتش گام
بردارد.

پیامبر، آن اول شخص خلقت، خود را
آماده‌ی همراهی با شخص دوم جهان می‌سازد
تا در آینده‌ای نه چندان دور از علی بن
ابی‌طالب به عنوان معجزه‌ی پیامبر
آخرالزمان نام برده شود ... !!

فهرست مطالب

2	مقدمه
4	نوزاد كعبه
6	موعود كعبه
9	فخر كعبه
12	مهمان كعبه
15	سلام بر تو پسرم!
16	معجزه كعبه
16	- يعني چه حجت خدا كامل شد؟!
18	قلب كعبه
20	منجي كعبه
23	عزيز كعبه
25	فرزند كعبه
30	- اي رسول خدا بخوانم؟!
31	نتيجه كعبه
33	نوزاد كعبه
35	فهرست مطالب